

۱۱۹

قصیده عطار
(فارسی)



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۷۴



٧٤٢ - ١١٨





National Library of Medicine

Bethesda, Maryland



کتابخانه ملی افغانستان
کتابخانه ملی افغانستان



النور

بسم الله الرحمن الرحيم
هو توحيد حضرت باری تعالی علی علایه و عرسه

چشم بکشت که جلوه دلداری	تجلی است از در و دیوار
نخن اقرب الله ابد است	دور افتاده ز خود پسند
گل شبنم محیط می بینم	انگه می بینش نقش و نگار
توز کوه ماه بینی و ناحق	می سرائی بلجن موسی قار
تاکلی در صفات سیوالی	همچو یک پند احمق از عمار
او پیش تو الیاده چو در	سرفرو برده تو بر کنین دار
سر ز کز نور لی لبر می	در شمی در دو چشم بزرنگار



از درون و بدون نشیب و قرار

شاید لا اله الا الله

ثم وجه الله ايد طبر

کاروان نخت من روحی

این تماشا چون بکری گوی

احدیت و اگر تو بشمار

همه کم قطره الیت این دریا

است پیل و بادیه و شام

نیاید چشم احوال تو

ز غلط و طاف و مار و مور و کلس

کافر و کبر و ملحد و مومن

از پس و پیش و از عین و بیار

پیش تو پرده گیر و از رخسار

و هو و معکم مایه ت دیدار

برای تو برکشاید بار

سپس فی الدار غیر نامیدار

واحدیت مانند نیست برار

همه یکدانه الیت این خردا

برخ و احدان سپه سالار

نقشه و اسب و پیل کار و حمار

بلبل و قمری چاکدک سار

مستقی و مشتقی و بدکردار



که تو علم یقین بیت

رومی حق یقین عیان بینی

پیش ز کوی و ز جوی

تو بدین پایه کی سری پیه

من عرف نفسه لم ی فرمود

من طلب لی و جدلی است

من رالی فقد رای الحق

هر که اینجا ندید محروم است

ز غیرین کان بده اعمی

خیزد خواهی نشست صم کیم

کار کن کارش را آنکه اصل

سوی عین یقین بطر کمار

شوی ارکانات بر خور

لمن الملك واحد القهار

که خرت باز مانده از رشار

کر نمی وید احمد حشار

عاشقان را بدست او

زان سبب گفت سیدی ویدار

در قیامت زلفت ویدار

شنویدای خزان کوسار

پاید امن چو صورت دیوار

بدر آرد رستی تو دمار

شترست تو کشته چهار	منزل تونه دور و نزدیک است
پای مروی بکن قدم بردار	قاطعان طرئی در راه اند
در نه چون ابلهسان پری ^{منهار}	انالیلی بگو اگر سدی
هیچ فهمیدی ای نگو کردا	بجه معنی انانیت گفت
من رانی بگو سچیدوار ^۴	خوشتن را بگو منم یعنی
از سیایش و لیک میم ^۵ برار	قل هو الله وصف احمدان
دارد آینه دلت زلکار	این سخن در تو کی کند تاثیر

در بیان حکوکی حضرت کلیم الله

جوت بر شذر اینر و دادار	روزی از روز با کلیم الله
پیش المیس ^۶ مفدان سالار	و حی آمد برای ادا که برو
رفت و پیش ^۷ این لعین ^۸ لاچار	راه طی کرد و سر حکم نهاد



گفت خواهیم از تو آرساد

گفت ایند برای ارشادم

زین سخن همچو شعله چسبید

گفت من از دم ازل دارم

تو ندیم خدا نداری تنک

من کجا و طریق این احکام

کز من چشم داری این ^{معنی}

من نهنگم نهنگ عصمت خوار

راه سرخم بدایت از من سیر

خیزبان نیاز باش گفت

درس کز و بیان تو سیکشی

ای تو در راه عشق پاک عیار

بیرسری تو بها و تاج مدار

حبست و بر جانشت همچو ^{شمار}

طوق لغت کردن اوبار

تو کلیم خدا نداری عیار

من کجا و سبیل این اطوار

کز من بر لوسی این طومار

من پلنگم پلنگ دین ادب

زیر این سبیر کنند دوار

ای تو در راه عشق خوش رفا

بکشته هم برای من یکسما



چنگلم در آمد و بکشمو د لب کوهر فشان و شکر بار

من مگو گفت تا چون نشوی

چون بشدی بمجون بروی

یعنی اول چون تو ای سزای مرو

خون شنید این سخن از دود

بر چه کفی برفت بر انصاف

عین آیم ماداو: بابا

نام خود را کنون جواب برم

آب را تو تمام زاله نکر

خوشتن را تو در میان

لیک اندر قمار خانه عشق

به منصور کس نیافت بار

این سخن را ز من خاطر دار

چرخهای کبود پاک مدار

زخم او را تو سپهر سیاه

گفت از روی عجز والا کسار

این سخن را تو ای ملک عیار

بهم آمیخته شکر کردار

کر چه آمیخیم شکر وار

زاله عین را آب عیندار

سد کند از میان رود

به منصور کس نیافت بار

تا تو هستی خدای در خواست

چو کمبری تو او شود

قشون الموت انگلستم

صادقین اندوخت کشتار

کر کمبری تو پشتر اهل

نکند بر تو میر و خیر کار

یعنی این استی غاصر خود

با علوشن جان خویش

ملک الموت را شود یقین

همچو سیاه کشتن شوار

تو خوف در جا ازین درگاه

باز می نالی می خسته شعار

غنوغ کرد و دلش در دو

روز روشن بماند تار

محو کردی جاکمه از پسته

نشناسی کلاه از دستار

بهمن دیده نگرینی طاهر

صورت خویش را بصورت یار

این تماشا چو نگرینی کوئی

لیس فی الدار غیر نادیدار

از زبانت که مسکینی من

جان من بکیرمان کی میسندار

دو صفت نرزد آمدن شتی	بظرازم صفتی اظهار
یا کحل اللسان شود جابو ^ش	یا بطال اللسان کند لقا
نیزند موج اندرین معنی	مطلع بحر مطلع الانوار
او خردشان چو بلبلان ^{بهار}	ادخوشان چو طبله عطار
لیک طال اللسان ^{بلا} شود	سر و باکم کند دهر و ستار
وان که طال اللسان ^{شود} بود	سبلاست بالیتد بهوار
کم نکرد و ز کاکاش میوی	کم نکرد و ز خرقه شس کتیار
انکه او سر دهری ^{مست} سیر	وانکه او سر دهری ^{شی} سیر
گاه طال اللسان شود باحو ^{لیش}	گاه کل اللسان ^{بی} سکا
خود اما الحی ز دار لب منصور	خود بر اندر شوق بر بهر ^{دار}
گفت اما احمدی بلا ^{مسم} نیم	از زبان مبارک مختار

لی مع الدومین رالی گفت

از زبان محمدی محشار

رب اری نکوش خود در

خود ز خود کرد حسرت دیدار

باز خود گفت بن رالی را

هر چه از بهر کرمی یازار

بناظر خود خود هست و خود ^{منظور}

خود تماشا و خود تماشا ^{کار}

خود پیر شد و پیام آورد

نشت خود منکر و نمود ^{الکار}

عاشق خود خود است و ^{بعین}

خود طبیب خود است و خود ^{بیمار}

او برای قرب خود کشت

جلو در قد و در تمام ^{نثار}

تاب بزرگ و سمر برادر

سر مه در خیم و غازه بر ^{جاس}

زنگ در آب و آب دریا ^ت

بوی در مشک و مشک در ^{رثا}

بست خود فعل و فاعل ^{مفعول}

هست خود قیص ^{کار}

خود شود طوطی و خود آینه

خود شود شش طوطی ^{دار}

خود کند ساز هر گناه که هست	خودزند باز باب شمار
حد خود از زبان خود خود گفت	تا که بر خود شود بدین شمار
من نیم از خود هست قاضی	من نیم از خود است گفتار
هست آن یک حیاض	پایه خیر و شر خود دوا

مجال شبلی گوید

روز آونیه بر سر منبر	گشت شبلی برای خطبه سوار
کرد توحید میز وی آغاز	که کیست چه ده صد و چه هزار
مکرانجا حنیف حاضر بود	گفت ای یاک باز باک عیار
انچه من با تو گفته ام نه هست	تو غیاش من همین کنی اظهار
گفت بهات ای لیکانه	سخن مشرکانه را بگذار
من همین گویم دمی شوم	نمیست غم من هر دو بار

هر دو یک نعمت است از پاد	تم بادی و تم باذن الله
خواه قرب نوافلش شمار	خواه قرب سریشش بر حوائج
زیر و بم میرند سر از کلبا	نمیست برام فرق بر دایم
خوشین را خدای خود ^{الکاف}	لوح دل را نقش غیر ^{شک}
دان که باشد خودی ^{خوار} ز جمله	نور چشم من از خودی ^{کدا}
شاه بازی تو حشر ^{سکار}	کوبین مال و بر کنی بروا
خوشین ز کمان گیر و کنار	دان که غیری تو حبیبی ^{تو}
منه کی باشی و خدا از ازار	در نه کرا خودی خدا ^{کو}
هر دو را پیش تو کتم تکرار	شکر و سبوت بهم ^{حی}
خود ز شکر خفتی ^{آید} یا است	ای سیر لا اله الا الله
خوشین را ازین ^{سکر} و سر	بست شکر ^م علی رسول الله

چون ازین شرکها خلاص شو
شوی آن وقت صومنی ستار

در بیان شرکها گوید

آن یکی وقت شرع شبلی را
گفت ای قیوم صفا و کبار

که بگو لا اله الا الله
معفرت خواه را بزرگوار

به تبسم درآمد و شکفت
بمخوری بهار چهره یار

گفت حق من استغفار
نکن باید ز روی زشت یار

بعد ازین تا و کسائی دلت یار
بعد ازین تا و یار و بوی و کنار

در بیان شرکها گوید

ساکلی مرصع در ابریه
گامی بپیر تا قدم همه آرا

به تکلم دراکه شرکست
گفت ای هرزه کوی ^{کوسار}

هر که نابوده نام او گوید
مشکر هست الفضول ^{تا بهر وار}

و نفک تعال را بشنو	ای برادر ز کوش بند برار
هر که از روی نزد انا الحی	بهست او از جماعتی کفار
هر که منکر شود بود منکر	من از وجود ای او پیر
تا لکاری لیکانی چشم	کامی دهد شایخ اشامی
چون دوی از میان بریزد	تو نمایی و من کنم افتار
یعنی این جابر طبع را یک کن	با علوم محال بسیار
وین احمد کبرین مسلمان شو	مکذرا از خویش تکمیل این
این بت را بشکند چو ابراهیم	کرد آتش روی شود کلار
شوهر قول و فعلی تابع سلف	غیر باطن نظایر بسیار
شو باطن را بونیت برار	کن نظایر عبودیت
ظاهری خویش پاک کن	باطن خویش را نماز کن

بسیار صوفیست یک گردن	صافی دل گستن از اغیار
مسجد تو مقام تسلیم است	قبله گاهی تو طاق ابروی یار
در نماز آن لکار را دیدن	ظاهر باطن ای شمار
در عبادت سی شریک کن	زانکه لایشرک است حکم لگا
ای بس در دره نعلبخت	عشرده یک بود بنیاد
در ظلمت گذشتن از لذت	در حقیقت گذشتن از الکا
تو اگر مردی نخته ری	دامن ارکانات خود بفشار
هستی خویش از کوه بد	بر سر دوشی بکن این بار
زوره حفظ دل است از ^{خطر}	بسی بود از سنابده افطار
دل بود طبع خور جا خطر	مرد باید که کند ز زمین جا
کز خاطر لومایل حق	خطر آسمانی شش بند

در سوی عبادت کشت

خطر محبت لایکشت شمار

در شوی پس در تردد جا

ز جبین و خیان بر آرم کار

یا فلان را دهم کلاه و کمر

یا فلان را کنم سپه سالار

یا کنم حوض آسمان بر در

یا بگووان برم سر دیوار

جانمن این خطر ز شیطانست

این سخن از در دهست مردم خوار

در شود این تن تو مایل خود

مستی تن بدل شود بحمار

این کشتاکش ز نفس بدست کشت

شتر را بدست است عمار

از خطر با معطله کردی

کر چه هستی جو جعفر طیار

کر چه از خطر با برون آئی

نه خزان بماند نه فصل بهار

در نه کرد دل فرشته خوار

بج که مایل اندرین حمار

نام این منزل تو اذناست

نیست حای شکب حای خوار

لیک انچا کشتاوش کل	بلک انچا کشتاوش دار
چیت توبه کشتین از جمله	چه خدا و رسول و جنت و نار
چچه باشد ز خود سفر کردن	یکمان بدایت از هر کار
بست برانسیس از ^{حجت}	قطع احکام طبعها یکبار
فرض نردان کران ترا از کوان ^{نست}	کوه سر کردن از فرشته ^{دار}
شد خابستام و نکر مدام	غسل فرض سب از آن بهر دین
غسل چه بود غوطه تو خید	غوطه خوردن نباید یکبار
جست برید کشت ازاد	از هر از این هزار بار و دیار
بعد ازین از برادر و خوا ^{هسته}	بعد از این از تمام خویش ^{تبار}
عم اینها هیچ نوع محسور	مکدر از جمله و حق ^{سپا}
زانکه داریم ما همه ساز	لطف او هست بر همه ^{خوار}

ماده وورشید زهره و چرخ	این غیبیان و دمی مه دارار
بمنه هر بتود در مشقت و رخ	نور سهری کاله سنجی آزار
بفت و جارا ند حاکم ط	باطنت است جمله را نثر د
بعد خرید باید تفت سرید	یعنی از آخر شدن برار
فاج از دین بنارک الدنا	بکند فرق افه از افار
دین و دنیا و دوزخ و فردوس	تو را کین با کین بکند
اما که را نهان کند شک و فقیر	مال او را سیت دوست در ^{احصار}
در نیرعت بود بهر آنچه جلالت	در طرقت بود بهمان مردا
چو حقیقت شتاب بر سیرد	هر دو یک کرد دانی کو ^{کردا}
روی بکانه که می نگری	ششامی نماید تهر ^{بار}
که صفا طالع لعی ^{شک}	روی حق بی از در و دیوا

کوزن ترک خفی خلاص نبوی	خولش را از اجل خلاص شمار
دوق و شوق جهان پایی نور	لرزشی مثل من رخود برار
کیشی بازید را در جواب	دید شعی که بود از اسرار
گفت ای شاه با عالم ^{بین}	گفت ای قدوس ^{لصار} الوالا
بگو از سر گذشت اول ^{شب}	که چه بنید از زمین و لیا
گفت آمد از عالم قدس	که چه آورده بسیار
گفت آمده اقم کناه که ^{بهت}	نام تو هم عفو و هم عشار
لیک از من نرفته در تو ^{حسد}	شکر ای کردار لیل و بها
اذکر البلیه المبین ^{نمود}	خورده بودی نور و شمع
راست کور است ^{نقاد}	شکست زد و گرفت بود آزار
گفتم این بود خلاف ^{چند} ذریه	و فدا رنای عذاب ^{سار}

زود بروی مناقش	بسی از خویش سده پیرار
چند خوابی خوشیاح کل نایب	کنین مرا دلبر است و آن ^{دلدار}
اوز تو گسده خورد و همچو خد	تو دین باز مانده جو سوار
هر چه بی یاد او اگر خوری	زهر است از چست ^{مار} مهره
شهد و شکر مثال باشد با	که چه بی یاد و خوری ^{مردا}
چند ماضی و چند مستقبل	بدل ستمی کنی دل ^{افکار}
جامم الوقت را قیمت دان	که الما الوقت خواند ^{احس}
سال آینده گذشته شمر	همچو زار سال همچون ^{مار}
خوشین را این همه عالم	مثال یاد روان و خاک ^{شمار}
انت اعمی عصای ^{یست} لودم	که بمن افنی از سر دلو
در نه به کام رفتن خویش	زیر با آیه ^{بستان} مقدار

اخی جو کردی تو نام من ^{نام}

نام خود بر صحیفه لاریب

کسب من پراز کنا بان ^{ست}

هر چه داری خرس ^{نخشب}

این قصیده است ^{غیب} دخی ^{الف}

دخی چه بود هر آنچه در دل تو

بست الهام این کمال تو

باز دسواں دیو ^{کر} بست

این شعر ^{ست} بست ملک ^{مست} خیرا

همه عشق است اندرین ^{مصحف}

همه شوق است اندرین ^{صفحه}

رفته ام راه معصی ^{بیار}

خود رقم کر ^{نما} العفار

من ^{زار} تریار و الب ^{مین}

تو پهل من ^{نمید} لطف ^{بیار}

صبح والا ^{بند} آنیه وار

سزند از تبا ^ح سزار

برو دسوی خیر از بد کار

بروی سوی بد ^{شعار} نیک

کر چه ^{ماید} بصورتی ^{اشعار}

همه وصل است اندرین ^{کضار}

همه دوست است اندرین ^{طومار}

این کلام کلام مرد است نه کلام محنت بار بار
 قلم از ایستادن بدست آور ^{نکار} بر ورقهای جان و دل
 روز و شب و روز خوش کن ^{این} تا به جانب از همه ازار
 یک باید که کار و ^{کار} در نه خون خوردنت همه ^{نکار}
 اینقدر بس بود نصاح و ^{نقد} در سلوک از فرید الدین ^{عطار}
 نمیشد کار من نظام شد این قصیده فرید الدین
 عطار رباع هشتم ماه محال الاول ^{۱۴۰۹} هجری می
 سده دهمی ^{۱۸۵۱} مکتب بنایند ^{در} ^{خط}
 خود تحریر یافت ^{که} خواند دعا طمع دارم ^{را که} من
 بنده کنه کارم اللهم متع المنه و قاریه و سامعه ^{کاتبه}





